



پیغام عشق

قسمت دویست و شصت و چهارم





نکاتی از عیادت رفتن کر به همسایه رنجور

در این قسمت مولانا داستان انسان گری را می گوید که همسایه اش بیمار شده و او برحسب وظیفه و حفظ ظاهر می خواهد به عیادت او برود و با خود فکر می کند که در این گونه موارد چه حرف هایی بین انسان ها رد و بدل می شود و با معیارها و قیاسات خود بررسی می کند که چه حرف هایی بزند.

مولانا از این داستان نتیجه می گیرد که رابطه ما در من ذهنی با خودمان و انسان های دیگر مثل این گر است. ما چیزی از مردم و کسانی که با آن ها ارتباط برقرار می کنیم نمی شنویم. ارتباط ما با بچه هایمان و همسرمان و بقیه مردم، عقیم و بی اثر است. در ما گوش دادن حقیقی برای درک دیگران و شنیدن صحبت های آن ها وجود ندارد، ما نیازهای خودمان را به دیگران منعکس می کنیم.

ارتباط ما با انسان های دیگر از روی عشق ورزی و حس همدلی و دوست داشتن نیست و بیشتر از سر اجبار و وظیفه و معیارهای سطحی و ظاهری من ذهنی است.

برای این که ارتباط درست و سازنده با دیگران برقرار کنیم، باید با مرکز عدم و فضای گشوده شده با دیگران ارتباط برقرار کنیم. باید در لحظه حال حاضر باشیم درست به حرف های دیگران گوش دهیم تا حرف های آن ها را بشنویم و آن ها را قضاوت نکنیم و مطمئن باشیم که آن ها هم به ما گوش می دهند و حرف ما را می فهمند.

ما حتی قبل از یک ملاقات و تماس تلفنی، حرف هایمان را در ذهنمان جفت و جور می کنیم و جواب های طرف مقابل را هم حدس می زنیم و در موقع صحبت با دیگران در لحظه حال حاضر نیستیم و صحبت هایمان تکراری و جملات از پیش تعیین شده و شرطی شده یا کلمات تقلیدی است، بنابراین هیچ ارتباط سازنده ای وجود ندارد. صحبت کردن ما با یکدیگر طوطی وار است، مثلاً موقع احوال پرسی تندتند جملاتی تقلیدی را تکرار می کنیم و هیچ توجهی به جواب آن شخص نداریم و ارتباط عشقی وجود ندارد. من ذهنی در ارتباط با دیگران به جای این که آن ها را به زندگی مرتعش کند، با سؤالات بی جا و دخالت کردن در کار مردم و قضاوت کردن و دلسوزی های بی جا، آن ها را به درد و انقباض بیشتر می کشاند.



به یاد می‌آورم که در گذشته وقتی با دیگران صحبت می‌کردم، واقعاً مانند آن‌ها بودم، مثلاً از طرف مقابلم سوالی می‌کردم و او جوابی می‌داد ولی من آن قدر در ذهن بودم که اصلاً جواب او را نمی‌شنیدم، به صورت او نگاه می‌کردم ولی حرفش را نمی‌شنیدم چون حواسم پرت می‌شد و بعد از چند دقیقه دوباره سوالم را تکرار می‌کردم. البته بعد از چند سال کار روی خود کمی بهتر شده‌ام ولی هنوز ناشنوایی‌ام زیاد است.

ما صدای فرزندانمان را نمی‌شنویم و احساس او را درک نمی‌کنیم و فکر می‌کنیم همه حرف‌ها و تصمیمات ما برای آن‌ها بهترین است و ما صلاح آن‌ها را بهتر می‌دانیم.

مولانا می‌گوید رابطه ما با خدا هم همین‌طور است، ما فکر می‌کنیم که خداوند هم مثل ما و برحسب همانندگی‌های ما فکر می‌کند. ما از روی عشق و حس نیاز با خداوند ارتباط برقرار نمی‌کنیم و عبادت نمی‌کنیم، بلکه برحسب وظیفه و انجام یکسری عادات دینی و یا به طمع کسب ثواب و پاداش و رفتن به بهشت، عبادت می‌کنیم و هیچ‌گونه فضاگشایی و تبدیل در این عبادت نیست و مولانا می‌گوید این‌گونه عبادت گناه پنهان است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۸۴ و ۳۳۸۵

بِسْ كَسَانِ كَايْشَانِ عِبَادَتِهَا كَنْدِ

دل به رضوان و ثوابِ آن نهند


خود حقیقتِ معصیت باشد خفی


آن گدِرِ باشد که پندارد صفی

عبادتی که به طمع بهشت و پاداش و از روی ریا صورت بگیرد و هیچ‌گونه حس عشق و نیاز به خداوند در آن وجود نداشته باشد، در حقیقت گناه پنهان است و در حالی که دل ما در اثر همانندگی کاملاً تیره و تار است، ما خودمان را پاک و ناب می‌دانیم، بهترین عبادت در نزد خداوند فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه است.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۸۶

همچو آن گر که همی پنداشته است 

کو نکویی کرد و آن برعکس جست 

آن گر هم خیال می کرد کار خوبی انجام داده، درحالی که نتیجه عملش، بر عکس گمانش بود و سبب درد بیشتر در همسایه اش شد، عبادتی که با من ذهنی صورت بگیرد و در آن فضاگشایی و تبدیل نباشد، سبب انقباض و جدایی بیشتر از خداوند می شود.

اشاره به آیه ۱۰۳ و ۱۰۴ سوره کهف

بگو آیا شما را آگاه کنیم که کردار چه کسانی بیشتر از همه به زیانشان بود. آنهایی که کوشششان در زندگی دنیا تباه شد و می پنداشتند کاری نیکو می کنند.

با تشکر

پروین از استان مرکزی





سلام به پیشگاه دوست، که هرچه داریم ازوست 😊

و با عرض سلام به شما عزیز بزرگوار و تمامی همراهان قافله عشق ❤️ .

با اجازه شما، توضیحاتی را در خصوص ابیاتی کلیدی از مثنوی معنوی با دوستان به اشتراک می گذارم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

🌺 حکم حق گسترده بهر ما بساط

که بگوئید از طریق انبساط

وقتی ما فضاگشایی می کنیم و علیرغم این که ذهن می خواهد ما را لحظه به لحظه با گذاشتن یک عینک رنگی روی چشم هشیاری مان از مسیر تسلیم و انبساط خارج کند، ولی ما با پرهیز از طریق دیدن با یک فکر که جسم است، تخته ذهن را تمیز نگه می داریم، آن گاه است که فرمان زندگی که فکر و عمل کردن با مرکز عدم است را اجرا می کنیم.

هر لحظه ای که ما به فرمان خداوند که فضاگشایی و خاموشی است گوش می دهیم بر سر سفره پر برکت زندگی که همیشه برای پرهیزکاران گسترده است، می نشینیم و در واقع مهمان خداوند هستیم.

در این سفره، جز غذاهای پاک که همان نور ایزدی و شراب ناب زندگی است، چیز دیگری نیست و خوردگان این نعمات هم کسانی هستند که با فضاگشایی و پرهیز از خوردن غذاهای دردآلود من ذهنی، مرکزشان را عدم نگه می دارند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷ و ۱۰۷۱

🌺 که درون سینه شرح داده ایم

شرح اندر سینه ات بنهاده ایم

که اَلَمْ نَشْرَحْ نَه شرح هست باز؟



چون شدی تو شرح جو و کدیه ساز؟

شرح صدر، خاصیتی است که زندگی در مرکز همه انسان‌ها قرار داده است و در اثر تسلیم و خاموش کردن ذهن، روزبه‌روز فضای خالی در درون ما، وسیع و وسیع‌تر می‌شود.

به عبارت دیگر، رسالت ما این‌ست که با پذیرش اتفاق این لحظه، اجازه بدهیم خدا با نیروی کُنْ فَعَانِش، مرکزمان را گسترش دهد، تا بتواند از طریق این سینه گشوده شده، فراوانی و برکاتش را در این جهان بگستراند.

یکی از چراغ‌هایی که می‌تواند در این مسیر، راه را برایمان روشن کند این‌ست که هر وقت ذهن بخواهد از طریق یک فکر هم‌هویت شده، ما را به دام بیندازد و به گدایی و گرفتن هویت از این جهان بکشانند، از خاصیت شرح صدر، که فقط مختص ما انسان‌هاست، استفاده نمائیم و دچار وسوسه‌های من‌ذهنی نشویم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۶۳۹ و ۱۶۴۰

هر زمان دل را دگر میلی دهم

هر نفس بر دل دگر داغی نهم

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٍ جَدِيدٍ

كُلُّ شَيْءٍ عَنِ مُرَادِي لَا يَحِيدُ

انسان با سینه گشوده شده یا مرکز عدم، انسانی است که خدا یا زندگی طالب آن‌ست و برای این منظور، هر لحظه او در کار جدیدی است، یعنی با قبض و بسط مرکز ما و هم‌هویت کردن و آزاد کردن از دام این هم‌هویت‌شدگی، می‌خواهد ما را آگاه کند که دل و مرکز ما، در اختیار اوست و ما چاره‌ای جز رضایت و تسلیم و شرح صدر نداریم، چون هیچ چیزی از سلطه و اراده خداوند خارج نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷



🌹 جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای

در کف شیرِ نرِ خون خواره‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

🌹 صبح نزدیک است خامش کم خروش

من همی کوشم پی تو، تو مکوش

خدا و زندگی، هر لحظه می‌خواهد ما را از خوابِ ذهن بیدار کند و با به‌وجود آوردن اتفاقات، ما را متوجه گمراهی و ضلالت‌مان در فضای دردآلود ذهن نماید، ولی ما با تدابیر ذهنی و تلاش‌های بیهوده عقل جزئی‌مان، در کارِ زندگی، اختلال ایجاد می‌کنیم.

ولی اگر فضا را باز کنیم و با دیدِ عدم و این فضای گشوده‌شده ببینیم، درمی‌یابیم که تنها کاری که ما باید انجام دهیم تا از تاریکی ذهن، به روشنائی حضور برسیم، این است که سرعت فکر کردن را پایین بیاوریم و با تسلیم و خاموشی و عدم قضاوت و مقاومت، اجازه بدهیم تا خدا با قضا و کن‌فکانش، تبدیل از هشیاری جسمی به هشیاری حضور را انجام دهد و ما را از زندان ذهن، آزاد کند.

در پایان، از زحمات بی‌دریغ و عاشقانه شما و همه دست‌اندرکاران این برنامه، نهایت تشکر و سپاسگزاری را می‌نمایم و سالی سرشار از حضور خداوند برای همه آرزومندم.

با تشکر، علی از دانمارک 🙏🌸



با سلام

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۲۰ برنامه ۸۵۶

فرستادن اسرافیل را علیه السلام به خاک که: حَفْنَه‌ای برگیر از خاک بهر ترکیبِ جسمِ آدم علیه السلام.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۲۰

گفت اسرافیل را یزدان ما

که برو زان خاک پر کن کف بیا

خداوند به فرشته اسرافیل دستور می‌ده که برو زمین و مشتی از خاک زمین را برای خلقت آدم بیا. که البته قبل از اسرافیل دو فرشته دیگر هم برای همین کار به زمین آمده بودند که دست خالی برمی‌گردند. فضاگشایی و تسلیم ما که اولین قدم ما، برای ساخته شدن ماست، که با مقاومت من‌ذهنی مان روبه‌رو می‌شویم و حاضر نیستیم که اولین قدم را برداریم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۲۱

آمد اسرافیل هم سوی زمین

باز آغازید خاکستان حنین

اسرافیل هم به زمین می‌آید، ولی خاک باز شروع می‌کند به ناله کردن که این من‌ذهنی را از ما نگیر، ما همین طور که داریم با همانیدگی‌ها زندگی می‌کنیم خوبه، به ما دست نزن.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۲۲ و ۱۶۲۳

کای فرشته صور و ای بحر حیات



که ز دم‌های تو جان یابد موات

در دمی از صور یک بانگ عظیم

پر شود محشر خلایق از رمیم

زمین انبوهی از صفات اسرافیل را یادآوری می‌کنه که از دم تو همه‌چیز زنده می‌شه ولی این من ذهنی متوجه نیست که همین الان اسرافیل داره می‌دمه که ما را زنده کنه ولی ما مقاومت می‌کنیم و نمی‌پذیریم که تسلیم بشویم. دم خدا هر لحظه داره دمیده می‌شه که ما مثل شاخ و برگ از زمین همانیگی‌ها سر بلند کنیم و بیدار بشیم ولی اگه تسلیم نمی‌شیم و حاضر نیستیم این من توهمی را رها کنیم، گفتن این حرف‌ها چه فایده‌ای داره؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۲۲۸ و ۱۶۲۹

عرش معدن گاه داد و معدلت

چار جو در زیر او پر مغفرت

جوی شیر و جوی شهد جاودان

جوی خمر و دجله آب روان

زمین هم‌چنان به توصیف‌های ذهنی خودش ادامه می‌ده بدون این‌که متوجه باشه که توصیف خدا زنده شدن به خدا نیست و از عدالت و دادگری خدا حرف می‌زنه، از جوی شیر و شیرینی و شراب مست‌کننده و آب زندگانی که از عرش می‌آد و در کائنات پخش می‌شه به زیبایی حرف می‌زنه و توصیف می‌کنه و همه این‌ها را خوب می‌دونه. پس چرا هنوز حاضر نیستیم این من را بدیم؟ چرا نمی‌خواهیم این هشیاری جسمی را رها کنیم؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۳۱

گرچه آلوده‌ست این جا آن چهار



از چه؟ از زهر فنا و ناگوار

زمین می‌گه که این برکات که به جهان رسید آلوده شدن و جالب این که متوجه نیست که خود این من‌ذهنی‌ست که آن‌ها را آلوده کرده، چرا؟ چون هم‌هویت شدیم. آلودگی را می‌بینیم ولی حاضر نیستیم بپذیریم که عامل آلودگی و این همه فتنه و آشوب من‌ذهنی خود ما بوده. چون مقاومت می‌کنیم و حاضر نیستیم تعلیم و تربیت غلطان را رها کنیم؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۳۲ و ۱۶۳۳

جرعه‌یی بر خاک تیره ریختند

زان چهار و فتنه‌ای انگیختند

تا بجویند اصل آن را این خسان

خود برین قانع شدند این ناکسان

حالا یک جرعه‌ای از اون همه نعمت‌ها اومده به این جهان و ما این همه آشوب به پا کردیم. تمام این برکات که به این جهان رسیده برای این بوده که ما به اصل اون جوی پی ببریم. شراب انگوری اگه مستی می‌ده به خاطر این بوده که ما به اون شراب مست کننده خدا پی ببریم، نه این که فقط به همین خوشی‌های این جهانی قانع بشویم. چرا از همه این برکات متوجه اون سرچشمه نمی‌شویم؟ چون یاد گرفتیم فقط حرف بزنینم و در سطح باقی بمانیم و تا وقتی این هشیاری جسمی را نمی‌خواهیم رها کنیم به عمق این سرچشمه که در درون خود ماست پی نخواهیم برد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۳۵ و ۱۶۳۶

خمر دفع غصه و اندیشه را

چشمه کرده از عنب در اجترا

انگبین داروی تن رنجور را



چشمه کرده باطن زنبور را

برای دفع غم و غصه شراب انگوری بخوریم و عسل هم داروی بیماری هایمان باشه ولی نفهمیم که تمام این نعمت‌ها یک انگشت اشاره بوده برای هدایت ما به شراب مست کننده خدا. ولی ما متوجه نمی شویم چرا؟ چون من ذهنی داریم چون نمی خواهیم از مقاومت دست برداریم، به جای این همه توصیفات من ذهنی که اگه نبود تا به حال به خدا زنده شده بودیم. آب را دادی برای این که ما را متوجه سرچشمه کنی ولی ما فقط از چشمه گفتیم و نخواستیم متوجه سرچشمه بشویم. فقط به همین ظاهر قانع شدیم. یعنی تسلیم و فضاگشایی این قدر سخته؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۳۹ الی ۱۶۴۱

بشنو اکنون ماجرای خاک را

که چه می گوید فسون محرک را

پیش اسرافیل گشته او عبوس

می کند صد گونه شکل و چابلوس

که به حق ذات پاک ذوالجلال

که مدار این قهر را بر من حلال

حالا زمین شروع می کنه اسرافیل را قسم دادن که این ظلم را به من نکن که من یک درد را یک رنجش را بدم، و البته انبوهی چابلوسی کردن. خلاصه از من نخواه که یک هم‌هویت شدگی را بدم بره. من از تبدیل شدن انسان از من ذهنی به حضور یک کمی شک بردم ولی مطمئن نیستم که عاقبت خوبی داشته باشه.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۴۳ و ۱۶۴۴

تو فرشته رحمتی رحمت نما



زآنکه مرغی را نیازارد هما

ای شفا و رحمت اصحاب درد

تو همان کن کان دو نیکوکار کرد

تو فرشته رحمت هستی و به من رحم کن، دیدی تا به حال همایی مرغی را آزار بده؟! تو همان کاری را بکن که اون دوتا فرشته کردن. یعنی از من نخواه که من ذهنی‌ام را بدم و تبدیل بشوم!! یعنی حتی حاضر نباشیم که مدتی مرکز عدم را امتحان کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۴۵ و ۱۶۴۶

زود اسرافیل باز آمد به شاه

گفت عذر و ماجرا نزد اله

کز برون فرمان بدادی که بگیر

عکس آن الهام دادی در ضمیر

اسرافیل هم برگشت و ماجرا را به خدا گفت. که ای خدا بهم فرمان دادی که هم‌هویت شدگی‌های زمین را برم بگیرم و از درون به ضمیرم الهام کردی که بگیرم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۴۷ و ۱۶۴۸

امر کردی در گرفتن سوی گوش

نهی کردی از قساوت سوی هوش

سبق رحمت گشت غالب بر غضب



ای بدیع افعال و نیکوکار رب

به گوشم گفתי برو یک مشت خاک بیار و هوشم که از جنس توست اجازه نداد که سنگ‌دلی کنم. رحمت تو بر غضبت چیره‌ست و این در من هم هست چرا که تو نیکوکاری و هر لحظه در کار جدیدی هستی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ

كُلُّ شَيْءٍ عَنِ مَرَادِي لَا يَحِيدُ

با تشکر فریده از هلند 🌹



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

جان همهٔ جانا... ای دولت مولانا

جان را برهانیدی... از نازِ فلان الدین 🙏

تفسیر غزل ۱۸۶۳ از برنامه ۸۵۵ گنج حضور 🌸

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

ای سنجق نصرالله وی مشعله یاسین 🌸

یا رب چه سبک روحی بر چشم و سرم بنشین

سنجق نصرالله، پرچم پیروزی ماست که با یاری خدا بلند می‌کنیم تا به نور یاسین برسیم.

خدایا وقتی تو بر چشم و سرم می‌نشینی، روحم سبک می‌شود و دیگر این سر من ذهنی‌ام را نمی‌خواهم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

ای تاج هنرمندی معراج خردمندی 🌸


تعریف چه می‌باید چون جمله توی تعیین

هر هنری و هر عقلی وقتی در معراج و خرد کل قرار بگیرد، شایسته تاج بندگی ست، جمله باشندگان با تعیین تو اداره

می‌شوند و در فضای عدم و سکوت، زندگی خودش را می‌نوازد و تعریف می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳




هر ذره که می‌جنبد هر برگ که می‌خندد 

بی‌کام و زبان‌گفتی در گوش فلک بنشین

وقتی هر ذره‌ای با نیروی تو می‌جنبد، وقتی هر برگی در سکوت و بی‌زبانی جلوه می‌کند، من هم ذهنم را خاموش می‌کنم و گوش به صدای فلک می‌دهم.


مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

جان همهٔ جانا ای دولت مولانا 

جان را برهائیدی از ناز فلان الدین

از دولت مولانا آگاه شدم که عدم جان همه‌چیز است پس جانم را از همانیدگی می‌رهانم و ناز هر فلان شخص را که ادعای دین و بزرگی دارد را نمی‌کشم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

از نفخ تو می‌روید پر ملاء الاعلی 

وز شرق تو می‌تفسد پشت فلک عنین

خدایا با دم توست که پره‌های عشقم می‌رویند و به تعالی پرواز می‌کنند. در من ذهنی هر عمل و فکر عقیم است، منجمد است، از تابش نورت جانم گرم می‌شود و کمر ذهن من که عقیم است بارور می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

از عشق جهان سوزت وز شوق جگر دوزت 



بی هیچ دعاگویی عالم شده پر آمین

از عشق تو جهان همانیدگی‌ها می‌سوزد، در شوق وحدتت جگرها به هم می‌دوزند و این عشق به همه عالم را آمین می‌گوید و به هیچ دعاگویی نیاز نیست، فضای باز شده دعا و آمین است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

🌸 ناگاه سحرگاهی بی‌رخنه و بی‌راهی

آورد طیب جان یک خمره پر افسنتین

در یک سحرگاه ناگهان بدون نفوذ چیزهای بیرونی و بدون راه‌هایی که ذهن نشان می‌دهد، تو ای طیبم به پیشم می‌آیی و با داروی افسنتین چشم‌هایی که فقط همانیدگی را می‌بیند شفا می‌دهی و چشم عدم‌بینم را می‌گشایی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

🌸 تا این تن بیمارم وین گشته دل زارم

زنده شد و چابک شد برداشت سر از بالین

تن بیمار و دل زارم را که از آسیب‌های من‌ذهنی کشته شده‌اند، زنده می‌کنی و در حضور تو تیز و چابک می‌شوم و سر از بالین بیماری بر می‌دارم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

🌸 گفتم که ملیحی تو مانا که مسیحی تو

شاد آمدی ای سلطان ای چاره هر مسکین




خدایا وقتی تسلیم هستم مرا لطیف و ملیح می کنی، گویی که تو مسیح هستی و مرا زنده می کنی، پس با فضاگشایی می خوانمت:

خوش آمدی سلطان من

ای چاره دردهای من


مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

پیغامبر بیماران نافع تری از باران 

در خمره چه داری؟ گفت: داروی دلِ غمگین

در بیماری و درد پیغام می آوری که چیزهای دنیایی از بین رونده هستند، خدایا در خمره های زندگی چه داری؟ که با صبر و شکر جانمان تروتازه می شود و باران رحمت چنان نافع است که داروی دل دردمند و غم دیده مان است.


مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

حرز دل یعقوبم سرچشمه ایوبم 

هم چستم و هم خوبم هم خسرو و هم شیرین

دعای یعقوب و صبر ایوب از تو بود، انسان هایی که حضور دارند، زیبایی مرکزشان آن ها را زیبا می کند، اگر مرکز را عدم کنم در لامکان خسرو شاهانم و در مکان و جسمم، شیرین تر از جانم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

گفتم که چنان دریا در خمره کجا گنجد؟ 



گفتا که چه دانی تو؟ این شیوه و این آیین

خدایا از تو می‌پرسم که دریای بی‌نهایت عدم چگونه در محدودیت ذهن جای می‌گیرد؟ پاسخ می‌دهی: سؤال نکن چون با ذهن به آیین و شیوه من پی نمی‌بری.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

🌸 کی داند چون آخر استادی بی چون را

گنجانند در سجین او عالم علین

ذهنی که با چون و چرا کار می‌کند نمی‌تواند به بی‌چونی زندگی برسد، استاد بی‌چون و چرا زندگی ست، ذهن به دنبال علت و معلول است ولی کن‌فکان موقوف علل نیست و خداوند عالم بالا را در جهنم و تاریکی ذهن پنهان کرده است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

🌸 یوسف به بن چاهی بر هفت فلک ناظر

وندر شکم ماهی یونس زبر پروین

مگر یوسف در ته چاه هفت فلک را ندید؟

مگر یونس در شکم ماهی به خدا زنده نشد؟

ما هم اگر در حضور باشیم، از فضای تاریک ذهن به عالم غیب ناظر می‌شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

🌸 گر فوقی و گر پستی هستی طلب و مستی




نی بر زیرین وقفست این بخت نه بر زیرین

چه شاه باشی و چه گدا... در طلب هستی واقعی باش، مست زنده شدن به خدا و اصل خودت باش.



قضا و کن فکان موقوف وضعیت‌های زندگی ما چه زیرین و چه زبرین نیست، به اندازه‌ای که فضا را می‌گشاییم به خدا زنده می‌شویم.


مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

خامش که نمی‌گنجد این حصه درین قصه 

رو چشم به بالا کن روی چو مهش می‌بین

پس ذهنت را خاموش کن و بدان بی‌نهایت خدا را با افسانه من ذهنی درک نمی‌کنی، چشم‌هایت را به سوی عدم ببر تا روحت سبک شود و او بر چشم و سرت بنشیند.

با سپاس از برنامه گنج حضور و آقای شهبازی  

دیبا از کرج 



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com